معرفی مصطلحاتِ صوفیه، اثرِ خواجه محمد پارسا
(متوفی: ۸۲۲ هجری)

به کوشش غلام مصطفی خان
ترجمه لیلا عبدی خجسته[۱]

چکیده

مصطلحاتِ صوفیه، رساله‌ای است از ابوالفتح محمد بن محمد بن محمود حافظی بخاری ملقب به پارسا (۷۵۶- ۸۲۲ هجری) در توضیح و شرح حدود ۱۶۰ واژه و اصطلاح متداول صوفیه. دکتر غلام مصطفی خان (۱۹۱۲-۲۰۰۵)[۲] در لابلایِ یک بیاض، به نسخه‌ای از این نوشته دسترسی یافتند و در کتاب *علمی*

---

۱. دکتری زبان و ادبیات اردو، دانشگاه سِند، حیدر آباد، پاکستان.

۲. دکتر غلام مصطفی خان (۱۹۱۲-۲۰۰۵) در جولای ۱۹۱۲ در جبل پور هندوستان به دنیا آمد. در ۱۹۳۶ از دانشگاه اسلامی علی‌گر، فوق لیسانس اردو و حقوق گرفت. در ۱۹۳۷ از دانشگاه ناگ پور فوق لیسانس فارسی گرفت. در ۱۹۴۷ موفق به اخذ مدرک دکتری شد. عنوان پایان نامه ایشان «زندگی و آثار سید حسن غزنوی» بود که در آن دیوان حسن غزنوی را تصحیح کردند. این پایان نامه در ۱۹۹۸ به صورت کتاب مستقل به چاپ رسید. در خلال این پژوهش، ایشان نقدی بر نُه شاعر فارسی: ارزقی، عثمان مختاری، عمادی، جبلی، سوزنی، ظهیر، سنایی، رضی‌الدین نیشابوری، نجیب‌الدین جربادقانی و تاریخ بهرام شاه غزنوی را نگاشتند. به دلیل نگارش کتاب‌های ارزشمند: تأثیر فارسی بر اردو (۱۹۵۲)، ارتقای ذهنی حالی (۱۹۵۶) و نقوش علمی (۱۹۵۷) در سال ۱۹۵۹ از دانشگاه ناگ پور فوق دکتری دریافت کرد.

ایشان از ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۸ در دانشگاه ناگ پور اردو تدریس می‌کرد. بعد از تأسیس پاکستان به کراچی هجرت کرد و از ۱۹۵۶ در گروه اردو دانشگاه سند حیدرآباد (پاکستان) مشغول تدریس شد. سال های بعد ریاست گروه اردو را بر عهده داشت. در ۱۹۷۶ بازنشسته شد و به تألیف و تحقیق پرداخت. موضوع‌های مورد پژوهش ایشان ادبیات فارسی و اردو، زبان‌شناسی، فرهنگ‌نویسی، عرفان و علوم اسلامی بود. در ۱۹۸۸ به عنوان پروفسور امریتس (افتخاری)

نقوش (به زبان اردو)، چاپ اول، ۱۹۵۷ آن را معرفی و منتشر کردند که اینک پس از برگردان از اردو به پارسی، تقدیم خوانندگان محترم می‌شود.

کلید واژگان:
مصطلحات، صوفیه، واژگان، اصطلاحات، رساله، بیاض

ترجمه متن مقاله

برادر محترم پروفسور عبدالحمید جالندری نسخهٔ خطی یک بیاض را دارند که در آن رساله‌ای موسوم به *توضیح مصطلحاتِ صوفیه* را یافتم. این رساله از محمد پارسا بخاری (محمد بن محمود)،[1] خلیفهٔ مشهور بهاءالدین نقشبند است. یک نسخهٔ این را در کتابخانهٔ خدابخش (بانکی پور، پتنا) هم دیده بودم که به نظر می‌آید هنوز غیر مطبوعه باشد. (برای مطالعهٔ حالات زندگی محمد پارسا، به *نفحات الانس* جامی رجوع شود. مجموعه‌ای به نام *رسائل ستّه* از مطبع مجتبایی دهلی منتشر شده که در آن رسالهٔ *قدسیه* محمد پارسا نیز هست.)

از آنجایی که محمد پارسا (م ۸۲۲ ق.) از اکابر خلفایِ خواجه بهاء الدین نقشبند (م ۷۹۱ ق.) است، به طور مستقیم از محضرِ ایشان بهره‌مند شده است. این رساله، مشتمل بر اصطلاحاتِ رایجِ سلسلهٔ نقشبندیه در قرن هشتم هجری است و به همین سبب به نوبهٔ خود، حائز اهمیت است. با مطالعهٔ تعریف جامع و

برگزیده شد. از سوی دولت پاکستان مدال‌های تمغه برای حُسن کارکردگی و ستارهٔ امتیاز به وی اعطا شد.
دکتر غلام مصطفی خان نزدیک به صد کتاب و بی‌شمار مقاله نوشته است. برخی از کتاب‌های ایشان: ارشادِ رحیمیه (تصحیح تألیف است از پدر بزرگوار شاه ولی الله محدث دهلوی)، دیوان عظیم تتوی (به فارسی است)، ترجمه مکتوباتِ امام ربانی. برخی از مقاله هایِ ایشان: عَلَم‌های اسلامی و غزنوی، تاریخِ ملک ارسلان غزنوی، قصیده‌های حافظ، نامه‌های غیر مطبوعه حضرتِ مظهر جان جانان، مکتوبات قاضی ثناء الله پانی پتی، معلوم تبریزی و نجیب‌الدین جربادقانی (ذیل: چند شاعر فارسی).
همچنین در دانش‌نامه دایرۀالمعارف اسلامیه مدخل‌های: ازرقی حکیم (جلد دوم)، بهرام‌شاه غزنوی (جلد پنجم)، عثمان مختاری (جلد دوازدهم) را نوشته‌اند. در تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند (جلد اول) ۱۹۷۸ بخش علم و ادب مسلمانان در شبه قاره را ایشان نوشته بودند. (برگرفته از: مجله عبارت، شماره ۱۲–۱۳، جلد چهارم، جولای تا دسامبر ۱۹۹۸)
شایان ذکر است نوهٔ دکتر غلام مصطفی خان ـ دکتر حافظ منیر احمد خان ـ در حال حاضر رئیس گروه مطالعات مذاهبِ تطبیقی، دانشگاه سند (پاکستان) هستند. ایشان نیز تألیفاتی در حوزهٔ عرفان دارند.

۱. ابوالفَتح محمد بن محمد بن محمود حافظی بخاری، ملقب به پارسا (۷۵۶– ۸۲۲ هجری)، نسبش به عبدالله بن جعفر طیار ـ برادر زادهٔ امام علی علیه‌السلام ـ می‌رسد. وی از آغاز جوانی، مانند پدر و عمویش به طریقت نقشبندیه درآمد و در این طریقت، دومین جانشین بهاءالدین نقشبند شد. نورالدین عبدالرحمن جامی نیز که در پنج سالگی همراه پدرش با او ملاقات کرده بود او را بسیار ستوده و خود را مرهون توجهاتِ وی دانسته است. مهم‌ترین اثر وی: «فصل الخطاب لوصل الاحباب الفارق بین الخطاء و الصواب». به فارسی در هشت باب در شرح مقامات و احوال عرفانی. (خلاصه شده از: *دانشنامه جهان اسلام*، ج ۵، ۳۷۹)

مختصر اصطلاحات، این بیت غالب را می‌توان بر زبان آورد:

ہر چند ہو مشاہدۂ حق کی گفتگو   بنتی نہیں ہے بادہ و ساغر کہے بغیر

(ترجمه: هرچند صحبت از مشاهدهٔ حق تعالی می‌رود، اما بدونِ ذکرِ باده و ساغر ممکن نیست.)

اکنون متن رساله تقدیم می‌شود:

بسم الله الرحمن الرحیم

حرف الالف

امتزاج- جلالیات و جمالیات را گویند.

اجازات- ادب و استیلایِ الهی ـ جل شأنه ـ را گویند.

آشنایی- تعلّق دقیقهٔ ربوهیت بود که با همه مخلوقات پیوسته است چون تعلّقِ خالقیت به مخلوقیت.

ایمان- مقدار انس را گویند به حضرتِ حق سبحانه.

اسلام- احوال مطابقت را گویند به انبیاء علیهم السلام.

ابر- حجابی را گویند که مانعِ سببِ حصول باشد.

انگشت- صفتِ احاطه را گویند.

آزادی- مقامِ محوِ ذاتِ عاشق را گویند.

حرف الباء موحدّه

بُت- تجلّیِ شاهدِ معنی را گویند که بر صفتی ماورایِ صفاتِ دیگر بر دلِ سالک ظاهر شود و هم مطلوب و مطلب را گویند.

بیقیدی- طلبِ جستنِ حق را گویند.

بیهوشی- مقامِ طمس را گویند که محوِ صفات است.

بیگانگی- استغنایِ عالمِ ربوبیّت را گویند که به هیچ مقتضی نیست و به هیچ وجه مشابهت و مماثلت ندارد.

بیابان- وقایعِ طرق را گویند.

باران- نزولِ رحمت را گویند.

بناگوش- دقیقهٔ محبوب را گویند.

بازو- صفتِ مشیّت را گویند.

بندگی- مقامِ تکلیف را گویند.

بیداری- عالمِ محو را گویند.

حرف الباء فارسی

پیرِ مغان و پیر خرابات- کامل و مکمّل را گویند.

هر کو به خرابات نشد بی دین است زیرا که خرابات، اصولِ دین است

از خرابات، خراب شدن صفاتِ بشریت باشد و فانی شدنِ وجودِ جسمانی و باقی آمدن به روحانی در اشعهٔ نورِ ذات که اصولِ دین از برایِ آبادانی ست که تا این خرابی دست ندهد و حقیقتِ آن ظاهر و پیدا نشود و آنچه در گوهرِ آدمی پنان گفته‌اند در خرابی پیدا شود، آنگاه او به حقیقتِ خود بینا گردد و شرح، دراز است و لائق هرگونه فهم نباشد. و گروهی که این معنی ندانند و حدیثِ زلف و دل و صنم شنوند، بر ایشان انکار کنند و از احوالِ این ها بی خبر بُوَند و ندانند که عالمِ معنی، لطیف است و وجودِ روحانی مادام که از صورتِ مجرّد نباشد به ادارکِ بصریِ ما راه نتواند رفت و به حسبِ اقتضایِ معانی، هر معنی را صورتِ خاص یابد که برو قایم باشد و مفهوم شود و مثالِ عینیه در عالمِ کونی ازین قبیل دان. پس از اینِ جهت عارفان هر معنی را به صورتی باز نمودند و از هر صورتی معنیِ خاص، خواستند بدین طریق؛ مثلاً: محبوب گویند و مراد از حق عزّ اسمه باشد وقتی که مستغنی دارند او را از دوستی مطلقاً.

پرده– موانعی را گویند که میان عاشق و معشوق بود از لوازمِ طریق نه از جهت... و عاشق را در معشوق دربازد.[1]

پیچِ زلف– إشغالِ الهی ـ جلّ شأنه ـ را گویند.

پیام– اوامر و نواهی را گویند.

پاکباز– توجهِ خاص را گویند.

حرف التاء فوقانی

ترسا– مراد از مردِ روحانیت که صفاتِ ذمیمه و نفسِ امّارهٔ او متبّدل به صفاتِ حمیده شده باشد و دقائق حقائق را نیز گویند.

ترسا بچه– واردِ غیبی را گویند.

تکبّر– غرور دادن معشوق را گویند.

توانائی– صفتِ فاعلِ مختاری ست.

توانگری– جمیعِ صفاتِ کمال بود.

تاختن– شأن اولوالامرِ الهی را گویند.

ترک تاز– جذبهٔ الهی را گویند که سالک مجاهده و رنج بسیار می‌کشد و گشاد[2] نمی‌یابد؛ ناگاه جذبهٔ الهی ـ جلّ شأنه ـ در رسد و او را به مقصود رساند.

تاراج– سلبِ اختیارِ سالک را گویند.

---

۱. علامت * را دکتر غلام مصطفی خان گذاشته است.
۲. در متن کشاد است.

توبه- بازگشتن از حیّز ناقص و نازل را گویند.

ترانه- آئینِ محبّت را گویند.

تاب- انوارِ ذات را گویند.

حرف‌التاء مثلّثه یافت نشد

حرف الجیم تازی

جلال- اظهارِ استغنایِ معشوق است از عشقِ عاشق و آن دلیلِ نفی وجود و غرورِ عاشق بود و اظهارِ بیچارگیِ او بقایِ ظهورِ عاشق است، چنان‌که عاشق را یقین حاصل شود که اوست.

جفا- پوشانیدنِ دلِ سالک را گویند از معارف و مشاهدات که او را بدان‌ها تربیتی کرده‌اند.

جَور- بازداشتن سالک بود از سیرِ عروج.

جنگ- امتحاناتِ الهی ـ جلّ شأنه ـ را گویند.

جانان- صفتِ قیّومی را گویند که قیامِ جمله موجودات با اوست که اگر آن دقیقه پیوسته به موجودات نبودی، هیچ چیز در وجود، بقا نیافتی.

جانفزا- صفتِ بقا را گویند که سالک از آن صفت، باقیِ ابدی گردد.

جرعه- اسرارِ مقدّمات را گویند که در سلوک از سالک پوشیده مانده بود.

جام- احوال را گویند.

جلیس- عالمِ طبعی را گویند.

حرف الجیم عجمی

چشم و ابرو- جمالِ الهامِ غیبی باشد که بر دلِ سالک وارد شود.

چشمِ پُر خُمار- شرم کردن راست از سالک لیکن کشف آن احوال نزدِ اهلِ کمال، ظاهر است.

چشمِ ترک- سرّ مراتبِ عالیه را گویند که اهلِ کمال آن را پوشیده دارند و جز خدای را سبحانه بر آن اطلاع نباشد.

چشمِ مست- سّر الهی را گویند بر تقصیری که از سالک در وجود آید.

چهرهٔ گلگون- تجلّیاتی را گویند که در غیر مادّه بود در خواب یا در حالتِ بی خودی و بیداری.

چوگان- تقدیرِ احکام را گویند نسبت به عاشق در راهِ عاشق.

حرف الحاء حطی

حُسن- جمعیتِ کمالات را گویند در یک ذات و آن جز حق را نباشد.

حجاب- موانع را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد به نوعی از انواعِ معاملهٔ عاشق.

حبل المتین- عبارت از دست‌آویز نوعیت که کلامِ ربّانی باشد.

حضور- مقامِ وحدت را گویند.
حج- سلوک الله را گویند.
حلاوت- ظهورِ انوار را گویند که از راهِ مشاهده حاصل آید مجرّد از مادّه.

حرف الخاء

خمّار و باده فروش- پیر و مرشد را گویند.
خشم- ظهورِ صفاتِ قهر را گویند.
خُم- موقف را گویند.
خَمِ زلف- اسرارِ الهی را گویند.
خُمخانه- عالمِ تجلیّات را گویند که عالمِ قلب ست.
خرابات- خرابیِ عالمِ بشریت است.
خالِ سیاه- عالمِ نیستی را گویند.
خطِ سیاه- عالمِ غیب را گویند.
خطِ سبز- عالمِ برزخ را گویند.
خواب- فنایِ اختیاری را گویند.

حرف الدال مهمله

دَیر و خرابات- عالمِ معنی و باطنِ عارف را گویند که کامل باشد.
دوستی- سبقتِ محبّتِ الهی را گویند بر محبّتِ سالک.
دیده- اطلاع الهی را گویند بر جمیعِ احوالِ سالک از خیر و شر.
دین- اعتقادی را گویند که از عالمِ تفرقه سر بر کرده بود.
دف- طلبِ معشوق را گویند.
دهانِ کوچک- صفتِ متکلّمی را گویند.
دست- صفتِ قدرت را گویند.
دیوانگی- مغلوبیتِ عاشق را گویند.
حرف الذال معجمه یافته نشده.

حرف الراء مهمله

روزِ شایع شبِ عالمِ غیبی- عمر را گویند و عالمِ جبروت را نیز گویند و این عالمِ خطی‌ست ممهّد میانِ عالمِ خلق و عالمِ ربوبیّت.
رُخ- تجلیّاتی را گویند که در مادّه بود.

حرف الزاء معجمه

زکوة – ترکِ ایثار را گویند به انبیاء علیهم السلام.

زُنار– یک جهتی و یک رنگیِ سالک باشد در راهِ دین و متابعتِ راهِ یقین.

زلف– غیبتِ هویّت را گویند که کسی را بدو راه نیست.

زندگی– قبولِ طاعت و قبولِ اقبالِ محبوب را گویند.

زر– ریاضت و مجاهده را گویند.

حرف السین مهمله

ساغر و پیمانه– چیزی را گویند که در وی مشاهدهٔ انوارِ غیبی کنند و ادارکِ معنی نمایند.

ساقی و مطرب– فیض رسانندگان و ترغیب کنندگان را گویند که به کشفِ رموز و بیان دل هایِ عارفان را معمور دارند.

سلطانی– جریانِ اعمال و احوال را گویند بر عاشق چنان که حکم و ارادتِ الهی ـ جلّ شأنه ـ بود و امیدِ ارادتِ خود را جاری کردن بود بر سالک.

ساقی– صورتِ مثالیِ جمالیه را گویند.

سماع– مجلسِ انس را گویند.

سخن– اشاره و آشنایی را گویند به عالمِ غیب.

سخنِ شیرین– اشاراتِ الهی ـ جلّ شأنه ـ به انبیاء به واسطه‌ٔوحی و به اولیاء به واسطهٔ الهام.

سیبِ زنخ– مشاهده را گویند که از مطالعهٔ جمال خیزد.

ساعد– صفتِ قوّت را گویند.

سلام– درودِ محمّدی را گویند.

سعادت– خواندنِ ازلی را گویند.

سیم– تصفیهٔ ظاهر و باطن را گویند.

سوی– علاقه را گویند به عالمِ حقیقت و مقامِ جمع اول و اکنون در حالتِ تفرقه افتاده.

حرف الشین معجمه

شکل– وجودِ هستیِ حق را گویند.

شیوه– اندک جذبه را گویند و در بعضی احوال که گاه بود و گاه نبود.

شوخی– کثرتِ التفات را گویند به اظهارِ صورِ افعال.

شرابِ خام– عیشِ ممزوج را گویند که مقارنِ عبودیّت بود.

شراب خانه– عالمِ ملکوت را گویند.

شمعِ نورانیه– نور و انوار را گویند.

شبِ قدر– بقایِ سالک را گویند و در عینِ استهلاب به وجودِ حق.

شبِ یلدا– انوار را گویند که سوادِ اعظم است.

شقاوت– راندنِ ازلی را گویند.

حرف الصاد مهمله

صلح– قبولِ اعمالِ عبادات را گویند.

صراحی– مقام را گویند.

(حرف الضاد معجمه یافت نشده)

حرف الطاء مهمله

طامات– معارفی را گویند که در اوانِ سلوک بر دلِ سالک گذر کند.

طرب– انس با حق سبحانه باشد و سرورِ دل در آن عیش، مدام حضور است با حق سبحانه تعالی.

(حرف الظاء معجمه نیست)

حرف العین مهمله

عاشق– شیفتهٔ جمال و جلالِ الهی را گویند بعد از طلبِ او ـ سبحانه ـ به حدّ تمام از آن روی که مستحقِ دوستیِ وی باشد و بس.

عید– مقامِ جمع را گویند.

علف– شهوات و آرزویِ نفس را گویند.

حرف الغین معجمه

غمزه و بوسه– فیضی و جذبهٔ باطن را گویند که نسبت به سالک واقع شود.

غارت– جذبهٔ الهی ـ جلّ شأنه ـ را گویند که بی واسطه به دل رسد که بر سلوک و اعمال مقدّم باشد و سالکِ مقهور آن بود. اگر چه اوامر و اعمال بر او جاری باشد.

غمگسار– اثرِ صفتِ رحمانی را گویند که عموم و شمول دارد نسبت به همهٔ موجودات.

غمکده– مستوران را گویند.

حرف الفاء

فریب– استدراجِ الهی را گویند.

فراق– غیبت را گویند از مقامِ وحدت.

فقیری– عدمِ اختیار را گویند.

حرف القاف

قلاش و قلندر– اهلِ ترک و مجرّد را گویند که از مقامِ لذّتِ نفسانی گذشته باشد.
قوت– غذایِ عاشق بُوَد از دریافتِ جمالِ قدم که ادراکِ هیچ کس بدان محیط نشود.
قدِ استوا– استیلایِ الهی را گویند.
قامت– بیزاریِ پرستش را گویند که هیچ کس را به جز از خدایِ سبحانه سزاوار نیست.

حرف الکاف تازی

کمال– اظهارِ کمالِ معشوق است جهتِ ترغیب و طلبِ عاشق.
کینه– تسلّطِ صفاتِ قهر را گویند.
کلیسا– عالمِ حیوانی را گویند.
کعبه– مقامِ وصلت را گویند.
کلبۀ احزان– هجرانِ محبوب را گویند.
کباب– پرورشِ دل را گویند در تجلّیاتِ صوری.
کفر– ظلمتِ عالمِ تفرقه را گویند.

حرف الکاف فارسی

گبر و کافر بچّه – یکرنگی در عالمِ وحدت باشد که تمامیِ روی دل از ماسوی الله تاخته، در سوادِ نیستی جا گرفته باشد.
گیسو– طریقِ طلب را گویند به عالمِ هویّت.
گوهر– معانیِ صفات و اسماء الهی را گویند.

حرف اللام

لطف– تربیتِ معشوق مر عاشق را به رفق و مواسات تا قوتِ تابِ آن جمالِ او را به کمال حاصل آید.
لب– کلامِ معشوق را گویند.
لبِ لعل– بطونِ کلامِ معشوق را گویند.
لبِ شکرین– کلامِ منزّل را گویند که انبیاء را بی واسطه گویند.

حرف المیم

میخانه– مراد از باطنِ عارفِ کامل باشد که در آن باطنِ شوق و ذوق و معارفِ الهی بسیار باشد.
میکده– قدمِ مناجات را گویند.
محبوب و صنم– حقیقتِ روحیه را گویند در ظهورِ تجلّیِ صورتِ صفاتی.

مست و شیدا- اهلِ جذبه و شوق را گویند.

می- ذوقی بود که از دلِ سالک برآید و او را خوش وقت گرداند.

ملاحتِ بی نهایت- کلامِ الهی را گویند که هیچ کس بدان نرسد.

مهربانی- صفتِ ربوبیّت را گویند.

موی- ظاهر هویّت را گویند. یعنی وجودِ راحه همه را ... *** به معرفت وجودِ علمِ حاصل است.

مشاهده- تجلّی را گویند.

مطرب- آگاه کننده را گویند.

مرات- تجلّیات را گویند از معانیِ نوری و صوری و تجلّی به ذوقی منتهی گردد و هو البقاء مع الله سبحانه.

ماه روی- تجلیّاتِ صوری را گویند که سالک را بر کیفیّاتِ آن اطلاع واقع می‌شود.

میدان- مقامِ شهود را گویند.

مست خراب- استغراق عاشق بُوَد در عشقِ محبوب.

حرف النون

نقاب- موانع را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد به حکمِ ارادهٔ معشوق که عاشق را هنوز استعدادِ تجلّی دست نداده.

نُقل- کشفِ معانی را گویند.

نوروز- مقامِ تفرقه را گویند.

ناقوس- یاد کرد و مقامِ تفرقه را گویند.

نسیم و باد- زور و عنایت را گویند.

ناله- مناجاتِ عاشق را گویند به معشوق.

حرف الواو

وصال- مقامِ وحدت را گویند.

وفا- عنایتِ ازلی را گویند که بی واسطهٔ عمل خیزد.

حرف الهاء و یای تحتانی

هجران- التفاتی غیر را گویند.

یار و دلدار- عالمِ شهود را گویند.

یاری- صفتِ نصرتِ الهی را گویند که ضروریِ کافهٔ موجودات است و هیچ اسم، موافق‌تر از این اسم نیست مر سالک را و عارفِ زیرک را. این جمله کفایت باشد که در هر عبارتی لوازمِ معانی را چگونه رعایت باید کرد.

منابع

- *دانش‌نامهٔ جهانِ اسلام*، جلد پنجم، زیر نظر غلامعلی حداد عادل، بنیاد دائرةالمعارف اسلامی، تهران، ۱۳۷۹.
- غلام مصطفی خان، *نقوش علمی*، اردو اکادمی سند، چاپ اول، کراچی، ۱۹۵۷.
- *فصلنامه عبارت*، شماره ۱۲–۱۳، جلد ۴، جولای تا دسامبر ۱۹۹۸، حیدرآباد، پاکستان.